

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

پرویز صداقت
فرستنده: فرح نوتاش
۰۴ مارچ ۲۰۱۸

۴ دهه خون مردم و انقلاب را مکیند-

۵ غول با شاخ و دم اقتصادی و سیاسی در ج. اسلامی

در سال ۱۳۵۷ انقلابی در ایران رخ داد که یکی از هدف‌های اصلی آن چنان‌که مطرح شده، چنان‌که دیدیم و شاهد بودیم و چنان‌که جوان‌ترها خواندند و شنیدند، عدالت اجتماعی بود. اما امروز پس از گذشت حدود چهار دهه از انقلاب، نه تنها گام مؤثری در جهت عدالت اجتماعی برداشته نشده بلکه به طور مشخص وضعیت توزیع درآمد به سطوح نابرابر بسیار خطرناک و نگران‌کننده‌ای افزایش پیدا کرده است. اساساً انقلاب در تحقق این هدف نتوانسته موفق شود.

بحث را از نهادها و ساختارها شروع می‌کنم. نکته کلیدی که در اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی وجود داشته و نطفه آن در همان دهه بحرانی ابتدای انقلاب بسته شده و آثارش تا امروز ادامه پیدا کرده، تحکیم یافته و موثوق‌تر و قدرتمندتر شده، شکل‌گیری یک نظام دوگانه در اقتصاد سیاسی ایران بوده است. اقتصاد سیاسی ایران اساساً مبتنی بر سیاست «یک بام و دو هوا» و معیارهای دوگانه است. آن تفکر ایدئولوژیک که اعتقاد به شهروند درجه یک و شهروند درجه دو و اعتقاد به «خودی» و «غیرخودی» دارد، وقتی وارد عرصه اقتصادی شد میدان بازاری برای بازیگران اقتصادی فراهم کرد که در این میدان معیارهای دوگانه حاکم بود. به این ترتیب که افرادی که بعد از بحران‌های سال‌های نخست انقلاب بر مبنای مجموعه عواملی مثل رانت وفاداری به نظام جدید عمدتاً در نهادهای پساانقلابی که حجم عظیمی از ثروت‌ها را در اختیار داشتند به سمت‌های مدیریتی رسیدند از بسیاری از قوانین و مقررات جاری حاکم بر فعالیت اقتصادی سایر بازیگران اعم از بازیگر خصوصی یا بازیگر دولتی معاف شدند. بنابراین با یک پدیده نهادی جدید روبه رو شدیم که نه تابع مقررات دولتی بود و نه تابع مقررات بخش خصوصی و حدود اختیارات بسیار وسیع و وظایف مدون و قابل‌نظارت خیلی محدود داشت. مجموعه بنیادهایی که بعد از انقلاب شکل گرفت و مجموعه نهادهای قدرتمند اقتصادی که در چهار دهه اخیر شاهد فعالیت‌شان بوده ایم و به خصوص در یک دهه اخیر بسیار قدرتمندتر شدند فضای دوگانه‌ای بر اقتصاد سیاسی ایران حاکم کردند.

به‌عنوان مثال:

۱- بنیاد مستضعفان امروز یک مجموعه بزرگ چند رشته‌ای است که در حوزه‌های متعدد هلدینگ‌های بسیار متعددی دارد. هلدینگ کشاورزی، هلدینگ مادر تخصصی، مخابرات، مسائل مالی، عمران و شهرسازی و

۲- استان‌ها و اماکن مقدس مثل آستان قدس رضوی را شاهدیم که یکی از ثروتمندترین بنیادها در سطح جهانی محسوب می‌شود و هلدینگ‌های بسیار متعددی دارد، در زمینه‌های داروسازی، مالی، کشاورزی، ساختمان، قند، خودروسازی و

۳- در عرصه نهادهای نظامی، سپاه پاسداران ۸۱۲ شرکت ثبت‌شده دارد.

۴- کمیته امداد دارای هلدینگ‌های بازرگانی، کشاورزی، دامپروری، صنایع معدنی و .. است.

۵- بنیاد شهید ۲۵۰ بنگاه اقتصادی دارد، بانکداری می‌کند، فعالیت صرافی انجام می‌دهد، انواع کارگزاری را انجام می‌دهد و ...

این مجموعه فعالیت‌های سودآور اقتصادی انجام می‌دهند و سود کلانی از قبل فعالیت‌شان می‌برند، به‌ویژه آن‌که محدودیت‌ها و نظارت‌های بسیار کمتری بر فعالیت‌های آن‌ها حاکم است. این سود گاه در محاسبات رسمی اقتصاد ملی در نظر گرفته نمی‌شود.

قانونی در سال ۱۳۹۴ در مجلس تصویب شد و به تأیید شورای نگهبان رسید تحت‌عنوان «قانون اصلاح مواد یکم، ششم و هفتم قانون اجرای سیاست‌های کلی اجرای اصل ۴۴». بر اساس این قانون کلیه نهادهایی از این دست موظف به ارائه صورت‌های مالی خود در سایت کدال سازمان بورس و اوراق بهادار شدند. اما تقریباً از بیش از ۱۹۰۰۰ واحد اقتصادی که مشمول این قانون هستند، به‌جز معدودی انگشت شمار، صورت‌های مالی خود را ارائه نکردند. بحث این‌جا حتی پرداخت مالیات یا پاسخ‌دهی نیست، مسأله در این‌جا صرفاً اطلاع‌رسانی است. برای همین ما از این مجموعه نهادها که این روزها بیشتر عنوان «خصوصی» برای‌شان به کار می‌رود اما بهتر است بگوئیم فرادولتی، چرا که قدرت و اختیاراتی فراتر از دولت دارند، هیچ‌گونه تصویری نداریم که چه حجمی از اقتصاد ایران را در دست دارند و چه پی‌آمدهایی بر وضعیت توزیع درآمد خواهند گذاشت. با توجه به این‌که از بسیاری قوانین مادر و قوانین مالیاتی و ... مستثنا هستند و با توجه به وضعیت شبه انحصاری‌شان در قالب «کانگرومریا» که می‌توانند سود واقعی خود را از طریق قیمت‌گذاری‌های انتقالی در معاملات درونی پنهان کنند، بدین ترتیب آن چیزی که عاید خزانه دولت می‌شود - با فرض بر این که بخشی از منابع دولتی صرف هزینه‌های رفاهی و هزینه‌های بهبود توزیع درآمد می‌شود - به‌مراتب کمتر می‌شود. بنابراین فعالیت این فرادولتی‌ها عاملی است که در توزیع درآمد اختلال‌زا است. از طرف دیگر خود این نهادها با توجه به سیاست‌هایی که در عرصه حامی‌پروری می‌توانند دنبال کنند به شکل دیگری می‌توانند در وضعیت توزیع درآمد اثر بگذارند.

این انتظام آنارشیک، این سیاست یک بام و دو هوا، این به هم ریختن قواعد بازی در اقتصاد سیاسی ایران بعد از انقلاب، یکی از نکته‌های کلیدی است که اثرگذاری هر سیاستی از جمله سیاست‌های بازتوزیع درآمدی و ... را به شدت کاهش می‌دهد.

مسأله ساختاری بعدی که به وضعیت بسیار نابسامان توزیع درآمد در ایران منجر شده بحران‌هایی است که در عرصه انباشت سرمایه در اقتصاد ایران شاهد بوده‌ایم که در حقیقت از دهه ۱۳۵۰ آغاز شد و از سال ۱۳۶۸ به بعد تشدید شد. به رغم عواملی که در مورد قواعد بازی نامتعارف در اقتصاد ایران برشمردم، اقتصاد ایران از این منظر که مناسبت دستمزدی را در بازارهای کار گسترش داده و یک طبقه سرمایه‌دار شکل گرفته و نظام مبتنی بر انباشت سرمایه حاکم بر آن است، یک اقتصاد سرمایه‌دارانه با ویژگی‌های خاص محسوب می‌شود. اما دورپیمایی‌های انباشت سرمایه در اقتصاد ایران ویژگی‌هایی دارد که بحران‌های حادی پدید آورده و ویژگی‌هایی دارد که دائماً بر نابرابری‌های طبقاتی و درآمدی افزوده است.

اولین نکته‌ای که در دورپیمائی‌های انباشت سرمایه در اقتصاد ایران مشاهده می‌کنیم این است که اگر نقطه آغاز دورپیمائی‌ها را حرکت از سرمایه مالی و نقطه پایان را سرمایه کالائی و سرمایه تجاری بدانیم نقطه‌ثقل اقتصاد ایران در این دو حوزه به زیان بخش‌های مولد متمرکز شده است. وقتی نقطه‌ثقل اقتصاد در این دو حوزه متمرکز بشود و حوزه مولد تضعیف شود در اقتصاد مشغول ساختن سود از سود هستیم. یعنی اقتصاد تبدیل می‌شود به «اقتصاد مبتنی بر حباب قیمت»، اقتصادی که دایم می‌خواهد به روش‌های گوناگون با ایجاد حباب‌های قیمتی، سودهای ولو کاذب، برای فعالان اقتصادی کسب کند. ما این اقتصاد حباب قیمتی را در تمامی سال‌های بعد از انقلاب بدون استثناء شاهد بودیم. به‌عنوان مثال، در ماه‌های اخیر بعد از دوره تحریم‌ها و رکود اقتصادی شدیدی که در سال‌های اخیر دچارش شده بودیم، ببینید که چه فعالیت گسترده‌ای در حوزه اجرائی و .. صورت گرفت برای ایجاد حباب قیمتی در ارز و سکه، از جمله برای این که موجی از سوداگری مالی در این حوزه‌ها ایجاد کنند. یعنی مسئولان و سیاست‌گذاران ما و بسیاری از فعالان بازار ارز و ذی‌نفعان افزایش قیمت ارز، با ارز به گونه‌ای برخورد می‌کنند که گوئی ارز باید مانند آئینه‌ای شاخص قیمت خرده فروشی باشد و با یک درصد افزایش شاخص قیمت یک درصد هم ارزش پول ملی در برابر سایر ارزها کاهش پیدا کند. در حالی که بهای ارز تابعی است از عرضه و تقاضای واقعی برای آن و در یک اقتصاد گرفتار رکود میزان تقاضای واقعی در ماه‌های اخیر آن‌چنان افزایش نیافته که شاهد این افزایش بهای ارز و طلا باشیم. بنابراین اقتصادی شکل گرفته با نقطه ثقل بخش مالی و تجاری، اقتصادی که حیاتش مبتنی بر ایجاد حباب‌های دایمی قیمتی و اقتصادی است مبتنی بر فرادست بودن سرمایه‌های مالی و سرمایه‌های سوداگر.

ویژگی دیگری که دورپیمائی‌های انباشت سرمایه داشته این بوده که در جریان آن، نوع استثمار و بهره‌برداری که از نیروی کار و از طبیعت انجام شده با محدود ساختن دستمزدها و با بهره برداری غیرمنطقی و غیرعقلانی و مفرط از منابع طبیعی، بحران‌های حادی در عرصه طبیعت، در عرصه بازتولید نیروی کار و مسایل معیشتی ایجاد کرده که باز هم بر نابرابری‌های طبقاتی افزوده است. به‌عنوان مثال، اگر فاصله حداقل دستمزد اعلامی و خط فقر اعلامی را مقایسه کنید به ابعاد شگفت‌انگیز این موضوع پی می‌برید. در ادامه، وقتی که دستمزدهای واقعی پائین باشد همان تولیدات و واردات و خدمات ارائه‌شده در اقتصاد با مشکل و بحران ناشی از فروش نرفتن کالاها و خدمات تولید شده مواجه می‌شود، یعنی به اصطلاح با بحران تحقق ارزش مواجه می‌شوید. بحران تحقق ارزش دقیقاً در انجماد دستمزدها در سه دهه گذشته ریشه دارد و عواملی که برشمردم در پیوند منطقی با یکدیگر این بحران را ایجاد کردند.

در ادامه ما با بحران بازتولید گسترده در اقتصاد ایران مواجه می‌شویم. به این شکل که عدم انتظام نهادی که در اقتصاد وجود دارد، به همراه این بحران‌ها و چیرگی سرمایه مالی، باعث می‌شود که بخش بزرگی از ارزش خلق‌شده از مدار اقتصاد ایران خارج و وارد مدارهای اقتصاد جهانی شود. حاصل این امر از یک طرف این است که اگر فرض هم بکنیم قرار بوده بر مبنای وعده‌های نولیبرالی در درازمدت «فروبارشی» در اقتصاد ایران رخ دهد تا این انجماد دستمزدها را جبران کند، این فروبارش منتقل می‌شود به مدارهای اقتصاد جهانی. از سوی دیگر، در این حالت «تصاحب» به مدد سلب مالکیت اهمیت هر چه بیش‌تری پیدا می‌کند، چه برای سرمایه‌گذاری‌های جدید چه حتی برای عدم سرمایه‌گذاری. یعنی تصاحب صورت می‌گیرد، اما حتی سرمایه‌گذاری هم انجام نمی‌شود و آن‌چه تصاحب شده مصرف می‌شود یا عیناً منتقل می‌شود به مدارهای اقتصاد جهانی. این تصاحب به مدد سلب مالکیت هم یک ویژگی سرشت اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی در همه چهار دهه گذشته بوده که از به اصطلاح مصادره‌های گسترده در دهه اول انقلاب شروع شد و در سیاست‌های متعدد در عرصه‌های پولی، مالی، بانکی، سیاست‌های زمین شهری، و ... در دهه‌های بعد دیده می‌شود.

در حوزه ساختاری با تنگناهای گفته شده مواجهیم. دو حاصل این تنگناها یعنی انتظام آنارشیک نظام نهادی ما و بحران‌های متعدد نظام انباشت سرمایه در ایران، دو ویژگی جدید ایجاد کرده:

تورم ساختاری در اقتصاد

و فساد ساختاری در اقتصاد.

این‌که تورم در سال گذشته استثناء یکرقمی بود و این‌که در یکی از سال‌های دهه شصت، در اوج جنگ هم تورم یکرقمی بوده، نه ناشی از درایت سیاستمداران ما بلکه ناشی از این بود که رکود چنان عمق و تقاضا چنان انقباضی پیدا کرده بود که تورم نمی‌توانست افزایش پیدا کند. سال گذشته هم با توجه به انتخابات در پیش، دولت تمایل نداشت بهای بسیاری از خدمات خود را افزایش دهد. الان، همان‌طور که آخرین آمار تورم نشان داد، دوباره به سرعت برگشتیم به مدار تورم دورقمی و این روند متأسفانه استمرار پیدا می‌کند.

از طرف دیگر فساد ساختاری داریم. وقتی که در زمین بازی قواعد بازی یکسانی وجود نداشته باشد و بر مبنای «رانت وفاداری» و «رانت بوروکراتیک» عده‌ای فرصت‌های فوق‌العاده سودآوری به دست بیاورند، نوع فساد که در اینجا ایجاد می‌شود فساد ساختاری است که در تمامی چهار دهه گذشته به شکل فزاینده دایماً به ابعاد آن افزوده شده و الان به چنان ابعاد حیرت‌آور و غول‌آسایی رسیده که همه متحیر هستند. با یک فساد سیستمی روبه‌رو هستیم و در فساد سیستمی همه اجزای سیستم حضور در فساد و مشارکت در فساد را پذیرفته‌اند.

بعد از سطح ساختارها به سطح برنامه‌ها و سیاست‌ها می‌رسیم. اگر فرض کنیم دهه اول سال‌های جنگ و بحران پس‌انقلابی بوده، از اولین برنامه توسعه اقتصادی ایران در سال ۱۳۶۸ تا برنامه ششم که اخیراً تصویب شده، هسته اصلی همه برنامه‌ها یک دستورکار نولیبرالی بوده: تقویت انباشت سرمایه و تحریک انباشت سرمایه با استفاده از مجموعه سیاست‌هایی به منظور سودآورتر کردن هر چه بیش‌تر سرمایه‌گذاری‌ها، خصوصی‌سازی، حذف مقرراتی که به اعتقاد سیاست‌گذاران ما فضای کسب و کار را نامساعد کرده، حذف بسیاری از پوشش‌های قانونی برای استخدام‌شدگان، کالائی‌تر شدن هر چه بیش‌تر نیروی کار، کالائی‌تر شدن طبیعت و مجموعه سیاست‌هایی که در این چارچوب به کار برده شده و...

این‌که خصوصی‌سازی به شکل واگذاری به یک بنگاه فرادولتی انجام شده، یا این‌که دولت برای «ردّ دیون» واحدی را به سازمان تأمین اجتماعی و ... واگذار کرده، نفس قضیه و این را که حقوق عمومی در جریان این واگذاری‌ها سلب شده مورد تردید قرار نمی‌دهد و ماهیتاً سلب حقوق عمومی اتفاق افتاده است. مجموعه سیاست‌هایی که در زمینه مالیاتی ایجاد شده همه در این راستاست. برای مثال، تا سال ۱۳۸۰ قانون مالیات بر سود تصاعدی از ۱۵ درصد تا ۵۴ درصد حاکم بود. از این سال به بعد طبق نسخه‌های تجویزی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای به اصطلاح مساعد کردن فضای کسب و کار قانون مالیات بر سود به نرخ یکنواخت ۲۵ درصد تغییر کرد که در عمل منابع بخش عمومی در هزینه‌های رفاهی را محدودتر کرد.

در حوزه سیاست‌های بودجه‌ای، اگر همین بودجه اخیر ۹۷ را ملاحظه کنید می‌بینید این ماجرائی است که در تمامی چهار دهه گذشته تکرار شده است. یعنی اگر همه بودجه‌های چهار دهه گذشته را بررسی کنیم می‌بینیم که هزینه‌های جاری، هزینه‌های عمرانی و یک هزینه‌های گروه سوم وجود داشته که به نهادهای خاص، هزینه‌های مربوط به مسائل ژئوپلیتیک، هزینه‌های مربوط به مسائل ایدئولوژیک و ... اختصاص دارد. همواره آن هزینه گروه سوم روند فزاینده داشته و در مواقع بحران‌های نسبی مالی و محدودیت منابع از هزینه‌های گروه اول و دوم کاسته شده است. یعنی عمدتاً هزینه‌های عمرانی و تا آنجا که می‌توانستند هزینه‌های جاری را کم کردند. بنابراین سیاست‌های بودجه‌ای ما وقتی به

این شکل منابع بودجه‌ئی را تخصیص می‌دهد و دائماً هزینه‌های رفاهی را به نفع گروه خاصی از هزینه‌ها کاهش می‌دهد، باعث می‌شود که بخشی از هزینه‌های بودجه‌ئی مثل هزینه‌های آموزش و هزینه‌های رفاهی دائماً محدود شود و دائماً شاهد گسترش مناسبات پولی در این حوزه‌ها باشیم.

در سیاست‌های بانکی از دهه هفتاد به این سو، ابتداء مجوز فعالیت مؤسسه‌های اعتباری غیربانکی خصوصی داده شد بعد هم مجوز فعالیت برای بانک‌های خصوصی. حاصل این دو این شد که طبقات فرادست جامعه که می‌توانند همان نهادهای فرادولتی یا اشخاص و شرکت‌های ثروتمند خصوصی باشند، دسترسی آسان‌تر و ارزان‌تری به منابع مالی داشته‌اند. عرضه وجوه به این مؤسسات مالی جدید از طریق عامه مردم صورت می‌گرفت اما عرضه تسهیلات از طرف این مؤسسات عمدتاً به نفع گروه‌های خاص صورت می‌گرفت. این را می‌توانیم با شواهد موجود در اخباری که این اواخر در مورد صندوق ذخیره فرهنگیان و بانک سرمایه مطرح شد مشاهده کنیم که کسانی که از بانک سرمایه وام گرفته‌اند و پس نداده‌اند همان‌هایی هستند که از بانک پیش‌تر وام گرفته بودند.

اما در مورد سیاست‌های بازار کار و مقررات‌زدائی از بازار کار مجموعه پیوسته‌ای از سیاست‌ها از سال ۱۳۶۸ به بعد دنبال شد که به وضعیت نابهنجار و نابسامان توزیع درآمد دامن زد؛ از تقریباً حذف قراردادهای دایم کار و مقررات‌زدائی‌های گسترده در بازار کار، عدم شمول کارگاه‌های زیر ۵ نفر و سپس کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر، مناطق آزاد و مناطق ویژه اقتصادی و تغییرات بیش‌تر که تلاش شد در سال‌های اخیر در قانون کار داده بشود، گسترش فعالیت شرکت‌های پیمان‌کاری نیروی کار و ... یعنی حقوق کار و گروه‌های دستمزد بگیر دائماً محدود و محدودتر شده است.

مجموعه این انتظام نهادی، مجموعه ساختارهای شکل گرفته به همراه مجموعه‌ای از سیاست‌ها با هسته سخت نولیبرالی که وعده می‌دهد به آینده دوری که قرار است آثار این سودها فروبارش بشود به سمت توده‌های مردم، وضعیت بسیار نا بسامانی در ایران امروز به لحاظ توزیع درآمد و بی‌عدالتی در تمامی سطوح ایجاد کرده است. وضعیت امروز شبیه کلاف سردرگمی شده که مسیر برون‌رفت از این کلیت آسان نیست. برون‌رفت در حقیقت تغییر کلی ساختارها را می‌طلبد. همان‌طور که تجربه قدرتمندتر شدن هر چه بیش‌تر نهادهای فرادولتی در سه دهه گذشته نشان داده «اصلاحات» از پس آن بر نمی‌آید و بر نخواهد آمد.

(سخنرانی در چهارمین همایش پژوهش‌های اجتماعی - فرهنگی در ایران (تهران، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه)

۱۰ اسفند ماه ۱۳۹۶